

زندگی به روایت بیوگ خانم شاددل:

مادری که چهار فرزند قهرمان نابینا دارد

سحر اسدی

مادری از دیار سیلان و شهر اردبیل. بسیاری از ساکنان محله «آراز علی» او و فرزندانش را می‌شناسند. بانوی ۵۵ ساله‌ای که ۵ بار در برابر امتحان بزرگ الهی سر تعظیم فرود آورد و در برابر مشکلات خم نشد. وقتی ۴ پسر و آخرین دخترش نابینا و کم بینا پایه این دنیا گذاشت کسی متوجه اشک‌هایش نشد. مهر و عاطفه مادری را به پای فرزندانش ریخت و آنها را به سکوی قهرمانی رساند. صحبت از بیوگ خانم شاددل است. مادر اردبیلی که امسال از سوی بنیاد مادر به عنوان یکی از مادران نمونه استان اردبیل انتخاب شد. تا قبل از این کمتر کسی می‌دانست او ۴ قهرمان ایران و جهان را که نابینا و کم بینا هستند پرورش داده است. تلاش کرد فرزندانش مستقل باشند و امروز وقتی خبر موفقیت آنها را در عرصه علم و ورزش می‌شنود خدا را شکر می‌کند. فرزند این مادر در کنار قهرمانی در عرصه ورزش در علم و تحصیل نیز به مدارج بالایی علمی رسیدند. به گفته مهندس غلامرضا محمدی مدیرعامل بنیاد مادر باید صبر و عشق ورزی را از این مادر که تسلیم مشکلات نشد آموخت. با این مادر نمونه هم‌کلام شدیم تا از رازهای سر به مهر زندگی‌اش بگوییم.



عکس: بنیاد مادر

● امتحان بزرگ

همه مادرها نمونه هستند و در دنیا مادری را نمی‌توان پیدا کرد که فقط برای خودش زندگی کند. این شروع حرف‌های بیوگ خانم شاددل است. مادر ۵۵ ساله اردبیلی که با وجود نداشتن سواد، یک زن گرم و سرد روزگار چشیده است. اهل یکی از روستاهای جعفر آباد استان اردبیل که چند سال بعد از ازدواج همراه همسرش که یکی از اقوام دور آنها است به شهر آمدند. مرد خانه سالهاست که با کار روی نیشان بار زندگی را به دوش می‌کشد. بیوگ خانم با زبان شیرین آذری برای ما حرف زد. وقتی قرار شد از زندگی‌اش بگوید لبخندی زد و گفت چه بگویم؟ زندگی‌ام یعنی همه ۸ دختر و پسر که به همه آنها افتخار می‌کنم. «اولین فرزندم مینا بود و مشکل خاصی نداشت. آن سالها چند فرزندی بین خانواده‌ها رسم بود و ما دوست داشتیم خانواده پرجمعیتی داشته باشیم. مدتی بعد خدا محمد را به ما داد. قدیم وضعیت پزشکی و درمانی مثل امروز نبود و ما متوجه کم بینایی محمد نشدیم. مثل بقیه بچه‌ها بازی و شیطنت می‌کرد و کسی هم از اطرافیان به ما راهنمایی نکرد. دو سال بعد علی به دنیا آمد. علی نابینا بود و من متوجه این موضوع شدم. همراه با یکی از عموهایم علی را به اردبیل نزد پزشک بردیم. دکتر بعد از معاینه و انجام آزمایش به ما گفت پسر شما نابینا است و این مشکل ژنتیکی است و درمان ندارد. آنجا بود که تازه متوجه شدیم محمد هم کم بینا است و این مادرزادی است. برای یک مادر خیلی تلخ است که بفهمد جگرگوشه‌اش نمی‌تواند ببیند و هیچگاه چهره پدر و مادر و خواهر و برادرش را نخواهد دید. در تنهایی خودم اشک ریختم اما خم به ابرو نیاوردم و گفتم راضی هستم به رضای خدا.»

● سکوی قهرمانی

یادآوری آن روزها برایش تلخ بود اما می‌خواست چیزی را ننگته نگذارد. می‌خواست از امروزی بگوید که سالها انتظارش را کشید. «کسی از اطراف و فامیل راهنمایی نکرد و نگفت ممکن است فرزندان دیگرمان هم به مشکل کم بینایی یا نابینایی مبتلا شوند و ما هم به خیال اینکه بچه‌های دیگر سالم خواهند بود دوباره بچه‌دار شدیم. نبود امکانات پزشکی و دور بودن از بیمارستان هم مزید بر علت شد. دختر دیگرم به دنیا آمد اما خوشبختانه مشکل بینایی نداشت اما وقتی دو سال بعد احد به دنیا آمد متوجه شدیم او هم نابینا است. کاری از دست ما بر نمی‌آمد و نمی‌دانستیم چه کنیم. چهار سال بعد هم ابوالفضل با مشکل کم بینایی به دنیا آمد. من خانه دار بودم و سواد هم نداشتم و کاری جز صبر نمی‌توانستم انجام بدهم. اما ایمان داشتم که همه پسرهایم که نابینا و کم بینا هستند یک روز مرا سربلند خواهند کرد و آنها را روی سکوی قهرمانی خواهیم دید. حسی به من می‌گفت باید با همه وجود از آنها حمایت کنم. در زندگی صاحب ۸ فرزند شدم. ۴ پسر که کم بینا و نابینا هستند و ۴ دختر که دختر آخرم زهرا کم بینا است. بعضی وقت‌ها از اینکه ۵ فرزندم نمی‌توانستند زیبایی‌های زندگی را ببینند ناراحت می‌شدم و گاهی هم از خدا گلایه می‌کردم. به بقیه بچه‌ها یاد دادم که خودشان غذا بخورند. آرزو داشتم بچه‌ها در درس و زندگی موفق شوند. گاهی با خودم فکر می‌کردم ممکن بود بچه‌ها علاوه بر نابینایی با مشکلات دیگری هم به دنیا می‌آمدند و با همین افکار به خودم آرامش